

## فصل بیست و ششم

### مترجم: محسن گرامی نژاد

#### فصل بیست و ششم

نقشه‌ها ریخته شده بود و تمام اقدامات مقدماتی انجام شده بود. در کوچکترین اتاق خواب یک نفره موی سیاه زبری (از کندن ژاکتی که هرمیون در خانه مالفوی پوشیده بود) در لیوان شیشه‌ای روی تاقچه بالای بخاری ریخته شده بود.

هری در حالی که سرش را تکان می‌داد گفت: "تو از عصای واقعی بلاتریکس استفاده خواهی کرد؟ فکر می‌کنم تو را متقاعد کرده‌اند"

هرمیون طوری از روی ترس به عصا نگاه می‌کرد که انگار انتظار داشت موقعی که آن را بلند می‌کند او نیش بزند.

هرمیون خیلی آهسته گفت: "ازش متنفرم. حس می‌کنم اتفاقی افتاده و برام درست کار نمی‌کنه انگار یه تیکه از صاحبشه."

هری نمی‌توانست کمکی بکند ولی به خاطر آورد که هرمیون به چه زحمتی از شر عصای خاردارش خلاص شده است.

در حالی که داشت بهش می‌گفت خیلی ساده امتحان کن، مدام به این فکر می‌کرد که به خوبی مال خودش کار نمی‌کرد. دوست نداشت دوباره او را نصیحت کند. به هر حال داشت به تلاششان برای حمله به Gringotts فکر می‌کرد، انگار وقتی خوبی را انتخاب نکرده بودند.

رون گفت: "اما برای تبدیل شدن به شخصیتش (بلاتریکس لسترینج) لازم است عصایش را نیز داشته باشی. فکر کن که اون عصا چی کار می‌تونه بکنه!!"

هرمیون گفت خب اینکه نظر خودم بود. این همان عصای است که پدر و مادر نویل (Neville) را باهانش شکنجه می‌دادند و خودش می‌داند چند نفر دیگر را؟ این عصایی است که سیریوس را کشت. هری این طور فکر نمی‌کرد. او به عصا نگاه کرد که یک بار با گرگینه آن را دیده بود که می‌خواست آن را بقاپد و با شمشیر گریفندور از وسط نصفش کند که دیواری بینشان حائل شده بود.

هرمیون با استیصال و درماندگی گفت: من عصایم را گم کردم کاش آقای اولیوندر (Ollivander) می‌توانست یکی دیگر برایم درست کند.

آقای اولیوندر صبح روز بعد به عصای جدید فرستاد. بیرون پشت علفزار در غروب دیر هنگام خورشید مشغول امتحان کردن قابلیت‌های عصا شد.

دین (Dean) که عصایش را گم کرده بود با دلخوری داشت نگاه می‌کرد. هری به عصای درخت کویچ که زمانی متعلق به دراگو مالفوی بود نگاهی کرد. او متعجب ولی امیدوار بود که برای او هم به همان خوبی که برای هرمیون کار می‌کرد کار کند. در حالی که داشت توضیحاتی را که آقای اولیوندر در مورد رازهای عصا برایشان داده بود مرور می‌کرد.

هری فکر کرد می‌داند مشکل هرمیون چه بود: او بر وفاداری عصای درخت گردوی نسبت به بلاتریکس (Bellatrix) پیروز نشده بود.

در اتاق باز شد و گریفوک (Griphook) وارد شد. هری به طور غیر ارادی قبضه شمشیر را گرفت و به سمت او کشید. ولی فوراً از کارش پشیمان شد. می‌توانست بگوید که آلان متوجه شده است که جن خانگی است. در حالی که دنبال دلیلی می‌گشت تا آن لحظه دشوار را توجیه کند.

در همین لحظه هری گفت: "ما آلان باید آخرین چیزها را بررسی کنیم. من به بیل و فلور گفته‌ام که ما فردا اینجا را ترک می‌کنیم، و همچنین بهشان گفتم که لازم نیست با ما بیایند. آنها روی این نکته پافشاری دارند چون لازمه قبل از رفتنشان هر میون به بلاتریکس تغییر شکل بدهد. هر چه قدر بیل و فلور کمتر مشکوک بشوند که ما چه کاری می‌خواهیم انجام بدهیم بهتر است. همچنین توصیه دادند که آنها نباید برگردند.

از آنجایی که آنها در شبی که گرفته بودندشان چادر پرکین (Perkin) پیر را گم کرده‌اند، بیل یکی دگر به آنها قرص می‌دهد. اون چادر آلان درون کیف منجوق دوزی بسته‌بندی شده بود و هری آن را نشانه‌گذاری کرده بود. هر میون توسط یه ماده‌ای که هری یادش داده بود و آن را درون جورابش گذاشته بود در مقابل رباینده‌ها محافظت می‌شد.

هرچند که نمی‌خواست بیل، فلور، لونا و دین همراه شان باشد ولی نمی‌توانست فراموش کند چند هفته اخیر چقدر بهشان خوش گذشته است.

هری انتظار داشت از حصار شل کاتیج خلاص شوند. هری از اینکه همیشه باید مواظب باشد که کسی آنها را استراق سمع نکند، از اینکه همیشه باید در اتاق خواب تاریک و کوچکش محبوس باشد خسته شده بود. از هم بیش‌تر دوست داشت هر چه زودتر از شر گریفوک خلاص شود.

هرچند دقیقاً اینکه آنها چطور و چه وقت بدون داشتن شمشیر گریفندور از جن‌های خانگی دور بودند، سوالی بود که هری بایش پاسخی نداشت.

غیرممکن بود برای مقابله با آنچه پیش آمده بود تصمیمی بگیرند. چون جن خانگی با زیرکی فوق‌العاده‌ای هری، رون، هر میون را بیش از 5 دقیقه ترک کرده بود.

هنگامی که انگشتان دراز جن خانگی نزدیک گوشه در، در حال ظاهر شدن بود رون غرغر کنان گفت: "می‌تواند به مادرم درس بدهد."

با تذکری که بیل در مورد مواظبت گریفوک از حرکت خائنه احتمالی داده بود جای شکی برای هری باقی نمانده بود. هر میون آنقدر با اطمینان نقشه خیانت را رد کرد که هری از فکر کردن در مورد خیانت منصرف شد. در آن فرصت کوتاه که آنها می توانستند خیلی راحت گریفوک را بگیرند، رون چیزی بهتر برای مطرح کردن نداشت جز اینکه بگوید: "بچه ها باید بگیرمیش."

هری دیشب را خیلی بد خوابیده بود در حالی که ساعات اولیه شب را به شب قبل از ورودشان به وزارتخانه فکر می کرد، خیلی هیجان انگیز بود...

که دوباره شکی به سراغش آمد... او نمی توانست از ترسی اتفاقی که در کمینشان بود خلاص شود. همش به خودش می گفت که نقشه خوبی کشیده اند. گریفوک می دانست که آنها در آنجا با چه چیزهای روبرو خواهند شد. مطمئن بود برای رویارویی با مشکلات مجهز شده اند. با این وجود باز اضطراب داشت.

یکی دوبار صدای تکان خوردن رون را شنید و مطمئن بود که او بیدار است ولی از آنجا که اتاق نشیمن را با دین تقسیم کرده بودند هری حرفی نزد.

ساعت 6 که شد انگار زندگی دوباره ای به آنها داده اند و می توانستند از کیسه خوابشان بیرون بیایند. در تاریکی لباس پوشیدند سپس به باغ خیز برداشتند جایی که هر میون و گریفوک اونجا بودند. سپیده دم خنکی بود ماه می بود. باد کمی می وزید. هری به ستاره ها که هنوز با نور کم در آسمان سوسو می زدند، نگاه کرد. او به صدای امواج که مدام به صخره ها برخورد می کردند گوش می داد. صدا کم کم داشت ضعیف و ضعیف تر می شد.

جوانه های سبز کوچک به زور راه خودشان را روی قبر دابی باز می کردند. در طول این یک سال این تپه پوشیده از گل شده بود. سنگ سفیدی که نام جن خانگی روی آن نوشته شده بود و روی قبر قرار داشت بر اثر گذشته زمان فرسوده شده بود. او متوجه شد که دابی در یک جای زیبا آرمیده است. اما هری با فکر اینکه او را تنها گذاشته است احساس ناراحتی می کرد. به قبر نگاهی انداخت و با خودش می گفت جن های خانگی از کجا می دانند برای نجات اربابشان به کجا بروند.

انگشتانش را با دستپاچگی درون کیف پولی که لبه اش از تیزی خردهای آینه ای (که مطمئن بود چشمان دامبلدور را در آن دیده بود) ریش ریش شده بود تکان می داد.

صدای باز شدن در او را به نگاه کردن به اطراف واداشت.

بلا تریکس لسترینج با همراهی گریفوک داشت با گام‌های بلند به سمتش می‌آمد، همان طور که راه می‌رفت کیف منجوق دوزی‌اش را داخل آن یکی جیب ردای قدیمی‌اش که از گریمولد پلیس (Grimmauld Place) گرفته بود، قرار داد.

با این وجود هری کاملاً می‌دانست که او واقعا هرمیون است. او نمی‌توانست مانع لرزش ناشی از نفرتش شود. او قدبلندتر شده بود و موهای سیاه دراز او به صورت موج از پشت سرش آویزان بود پلک‌هایش زمانی که روی هم قرار می‌گرفت موهن به نظر می‌رسد.

وقتی صحبت می‌کرد صدای هرمیون را با لحن ضعیف بلا تریکس می‌شنید.

او حتی از گوردیروتس (Gurdyroots) هم نفرت‌انگیز تر بود.

رون بیا اینجا... تا من بتونم تو رو ...

باشه، ولی یادت باشه من از ریش به این بلند خوشم نمی‌آید.

وای خدا، اصلاً خوش تیپ به نظر نمی‌رسی.

این همون نیست که تو راه سوار شدی! اما من دوست دارم دماغم یه خورده کوچکت‌تر بشه.

اون کاری را که آخرین بار انجام دادی یک بار دیگه امتحان کن.

هرمیون آهی کشید و کارش را شروع کرد و هنگامی که صورت رون را تغییر شکل می‌داد زیر لب چیزی می‌گفت.

رون یک هویت کاملاً جعلی پیدا کرده بود. آنها معتقد بودند طلسم تشعشع نورانی که توسط بلا تریکس طرح ریزی شده بود از او محافظت می‌کرد.

در همین هنگام هری و گریفوک زیر شنل نامرئی پنهان شدند.

هرمیون گفت: آنجا... هری چه شکلی است؟

رون با آن تغییر قیافه قابل تشخیص نبود. اما فقط هری فکر می‌کرد که او را خوب می‌شناسد. موهای رون حالا دراز و موج شده بود، او یک ریش و سیل پرپشت و ابروهای ضخیم داشت. از کک و مک هم خبری نبود. یک بینی کوچک و پهن نیز روی صورتش جا خوش کرده بود.

هری گفت: "با اینکه از طبقه ما نیست ولی این کار را خواهد کرد. پس باید بریم."

\*\*

هر سه آنها به پشت سرشان به شل کاتیج (Shell Cottage) نگاه می کردند. و همانجا در تاریکی بدون سر و صدا زیر نور ستارگانی که کم کم داشتند محو می شدند، دراز کشیدند.

سپس برگشتند و به آنسوی مرز حصار کشیده شروع به قدم زدن کردند جایی که فدیولس چارد (Fidelius Chard) کارش را متوقف کرده بود. دیگر می توانستند ناپدید شوند. وقتی از دروازه گذشتند گریفوک گفت: "من فکر می کنم آلان وقتشه که از کولت بالا بروم."

هری خم شد و گریفوک چهارچنگولی از پشت هری بالا رفت. دستانش را دور گردن هری حلقه کرد. سنگین نبود ولی هری دوست نداشت چنین موجود عجیب غریبی به او آویزون باشد. هرمیون از کیف منجوق دوزی اش شنل نامرئی را بیرون آورد و روی هر دوشان انداخت.

هرمیون گفت: "عالیه" و مشغول واریسی کردن پاهای هری از زیر شنل شد و ادامه داد: "چیزی پیدا نیست می توانیم برویم."

هری با گریفوک روی شانه هایش به اون سمت چرخید در حالی که تمام حواسش را متمرکز لیکی کالدرن (Leaky Cauldron)، مسافرخانه ای که در ورودی خیابان دایگن (Diagon) واقع شده بود، کرد.

زمانی که وارد تاریکی شدند جن خانگی محکم تر به هری چسبید. چند ثانیه بعد پاهای هری به پیاده رو خورد. او چشمانش را رو به خیابان چارینگ کراس (Charing Cross) باز کرد. قیافه ماگل ها در آن صبح زود وحشت زده به نظر می رسید بدون اینکه کوچکترین خبری از وجود مسافرخانه داشته باشند.

نرده های لیکی کالدرن تقریباً متروک به نظر می رسید. تام (Tom) مالک گوژپشت مسافرخانه که همه داندان هایش ریخته بود و در پشت پیشخوان داشت لیوان ها را برق می انداخت.

تعدادی جادوگر در حالی که زیر لب چیزی می گفتند و در فاصله ای کنج خیابان ایستاده بودند هرمیون را برانداز می کردند و در سایه تاریک پنهان شدند.

تام غرغرکنان گفت: "خانم لسترینج" و هنگامی که هرمیون ایستاد او سرش را مایوسانه کج کرد.

هرمیون گفت: "صبح خیر" و هنگامی که هری به خرده عقب رفت هنوز زیر شنل نامرئی گریفوک را روی دوشش کولی می داد. او به تام نگاه می کرد.

هنگامی که آنها از مسافرخانه به باغ پشت حیاط می رفتند هری در گوش هرمیون گفت: "مودب تر باش. لازمه با مردم طوری برخورد کنی که انگار از طبقه اجتماعی خوبی برخوردارند."

"باشه ، باشه"

هرمیون عصای بلاتریکس رایبرون آورد و ضربه تندی به آجری در دیوار عجیبی که جلوشان بود وارد کرد. آجرها فوراً شروع کردند به چرخیدن و سوراخی در وسط دیوار پیدا شد که هر لحظه بزرگ و بزرگ تر می شد. و بالاخره به شکل یک دروازه که رو به سنگفرش باریک خیابان دایگن بود در آمد. خیابان ساکت و آرام بود زمان آن بود که مغازه ها باز شوند و به ندرت مشتری بیرون می آمد. نسبت به قبل شلوغ تر شده بود. هری قبلاً سالها پیش اولین گروه هاگوارت را در این محل دیده بود. تعداد مشتری ها بیشتر از همیشه بود. از آخرین باری اینجا را دیده بود چندین ساختمان جدید اضافه شده بود که به سبک دارک آت (Dark Art) طراحی شده بودند. هری به پوستره های که روی پنجره ها چسبانده بودند خیره شد. روی همه ی آنها عبارت "بهترین نامطلوب" (Undesirable Number One) درج شده بود.

چند نفر ژنده پوش کنار پادری جمع شده بودند. هری صدای آنها را می شنید که از بعضی از رهگذرها شکایت می کردند و از مردم پول و سکه می خواستند. و مدام بر اینکه آنها جادوگرند پافشاری می کردند. یکی از آنها بانداژ خونینی بر چشم داشت.

هنگامی که در طول خیابان می گذشتند گداها به هرمیون نگاه می کردند. به نظر می رسید قبل اینکه برود غیب شوند. کلاهشان را روی صورتشان کشیدند و تا آنجا که می توانستند به سرعت فرار کردند. هرمیون کنجکاوانه به آنها نگاه می کرد تا اینکه مردی که بانداژ خون آلودی داشت تلوتلو خوران در راه هرمیون قرار گرفت.

درحالی که به او اشاره می کرد و صدایش مدام قطع می شد، نالان گفت: "فرزندم". تن صدایش بالا بود و پریشان احوال به نظر می رسید.

هرمیون با لکنت گفت: "م م من ... واقعا..."

مرد طوری به هرمیون خندید که ته حلقش مشخص شد. سپس با انفجار قرمز رنگ و صدای مهیبی از بین رفت.

رون آنجا ایستاده بود عصایش در دستش بود بدون اینکه کار خاصی باهاش انجام دهد، و پشت آن ریش پرپشتش کاملاً شوکه به نظر می رسید.

کله‌هایی از پشت پنجره که داشتند بیرون را نگاه می‌کردند ظاهر شدند. عابران رداهایشان را پر از تکه و خرده‌های کردند که از انفجار بوجود آمده بود و خوشحال صحنه را خالی می‌کردند. با ورودشان به خیابان دایگن دیگر انگشت نما نبودند. برای لحظه‌ای هری از خودش پرسید بهتر نیست آلان اینجا را ترک کنند و نقشه دیگری بکشند. قبل از اینکه حرکتی کنند یا با کسی مشورت کنند صدای گریه‌ای از پشت سرشان شنیده شد. - "چرا خانم لسترینج!"

هری به اطراف نگاهی انداخت و گریفوک گردن هری را محکم‌تر گرفت. یک جادوگر بلند قد، با تاج پر پشت و دراز از موهای خاکستری و دماغ نوک تیز روبروی آنها ایستاده بود.

جن خانگی یواشکی در گوش هری گفت: "اون تریورز (Travers) است!" ولی تا آن زمان هری نمی‌توانست فکر کند تریورز چه کسی می‌تواند باشد.

هرمیون سیخ ایستاد و تا آنجا که ممکن بود تحقیر وار گفت: "چی می‌خواین؟" تریورز سر جایش ایستاد کاملاً مشخص بود که بهش توهین شده است. گریفوک خیلی آهسته گفت: "او یکی از مرگ خواران است." هری رفت تا اطلاعاتش را به گوش هرمیون برساند.

تریورز با حالتی سرد و بی‌روح گفت: "من فقط محض ملاقات شما اینجا هستم، البته اگر حضورم را پذیرا باشید."

هری آلان صدایش را تشخیص داد؛ او یکی از مرگ خوارانی بود که در خانه زنفیلیوس (Xenophilus) او را دیده بود.

هرمیون سریع گفت: "نه... نه... ابد..."

سعی می‌کرد اشتباهش را جبران کند.

"حالتان چطور است؟"

"خب اعتراف می‌کنم که از دیدنتان شگفت زده شده‌ام، بلاتریکس"

"جدا! چرا؟"

تریورز سرفه‌ای کرد و افزود: "شنیدم ساکنین خانه ارباب مالفوی در خانه محصور شده‌اند... بعد...!!!... از گریز"

هری آرزو کرد که هرمیون فکری کند. اگر این‌ها حقیقت داشت و بلاتریکس مجبور نبود علنا بیرون بیاید ...

لرد آنهایی را که سابقا وفادارانه در خدمتش بودند ، می‌بخشد.

هرمیون با یک اغراق ساختگی که روش معمول بلاتریکس بود گفت: " شاید آبروی شما به خوبی مال او نباشد."

هرچند مرگ خوار ناراحت به نظر می‌رسید ولی کوچکترین شکی نکرده بود.

او نگاهی به مردی که کنار هرمیون بود انداخت. رون دسپاچه شد.

"ناراحت کرد؟"

هرمیون گفت: "مشکلی نیست. دیگه تکرار نمیشه."

تریورز گفت: "بعضی از این‌ها که عصا ندارند ممکن است به مشکل برخوردند. من هیچ اعتراضی ندارم با اینکه هیچ کاری انجام نمی‌دهند اما یکی از آنها موقعیتش را در وزارتخانه به من پیشنهاد کرده است."

"من به جادوگرم قربان من به جادوگرم ، اجازه بدین بهتون اثبات کنم."

او با جیغ و داد داشت نقش بازی می‌کرد.

"از آنجایی که اگر من عصایم را به او می‌دادم... عصا اما کدام عصا؟"

این را تریورز کنجکاوانه پرسید.

"داشتی ازش استفاده می‌کردی ، بلاتریکس"

شنیدم که عصایت رو گم ...

هرمیون عصا را بالا نگه داشت و گفت: " چرا من عصا دارم... نمی‌دانم چه شایعه‌ای به گوشتون رسیده

، تریورز، اما فکر می‌کنم اطلاعات غلط بهتون دادن."

تریورز به خرده غافلگیر شد و به سمت رون چرخید.

"این دوست شماست؟ من ایشان نمی‌شناسم."

هرمیون گفت: "ایشون دراگومر دسپارد (Dragomir Despard) هستند."

اونا تصمیم گرفته بودند اگر رون به یک شخصیت گمنام تغییر شکل بدهد بهتر است.  
"او خیلی کم انگلیسی صحبت می‌کند اما کاملا طرفدار اهداف لرد است. او از ترانسیلوانیا (Transylvania) به اینجا آمده تا رژیم جدید ما ببیند.  
"واقعا؟ خوبین دراگومر؟"  
رون گفت: "اوه... شما"  
تریورز دستش را به سمت رون دراز کرد. رون ترسید.  
تریورز پرسید: "از خیابان دایگن چی گرفتید؟"  
هرمیون گفت: "لازمه که گرینگوتش (Gringotts) را ببینیم."  
تریورز گفت: "اوه... من هم همین‌طور." "طلا، طلا ی کثیف! ما بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم... با این وجود اعتراف می‌کنم که نسبت به دوست انگشت درازم احساس ترحم می‌کنم."  
هری یک لحظه دستای چفت شده گریفوک را دور گردنش احساس کرد.  
تریورز گفت: "برویم؟"  
با این حرف هرمیون ژست خاصی به خودش گرفت.  
هرمیون چاره‌ای نداشت پس به دنبال او به طرف خیابان سنگفرش شده راه افتادند.  
رون هم با آن لباس گل و گشادش کنار آنها پیش می‌رفت. هری و گریفوک هم دنبال آنها بودند.  
یک مرگ خوار هوشیار آخرین چیزی بود که احتیاج داشتند. (به این ترتیب جنسشان جور شد!)  
از همه بدتر اینکه تریورز فکر می‌کرد بلاتریکس کنار است.  
هیچ راهی برای هری وجود نداشت که بتواند با هرمیون و رون صحبت کند.  
خیلی زود آنها به پلکان مرمری که جلو در برنزی قرار داشت رسیدند. طبق چیزی که گریفوک به آنها گفته بود؛ جن‌های خانگی که لباس تنشان بود و در کنار در ورودی ایستاده بودند آنها به جایگزین جادوگران بودند. جفتشان خیلی محکم میله طلایی را برای ممانعت از ورود افراد، گرفته بودند.  
تریورز فخر فروشانه گفت: "میله‌هایی بازرسی دقیق. زمخت و موثر"  
و از پلکان بالا رفت. برای نگهبانان سری تکان داد.

میله‌های طلایی را بالا بردند و آنها رد شدند. هری متوجه شد که میله‌ها را با افسون مخفی طلسم کرده‌اند. کمی بعد از این عصای دراگو را در دستش بود به سمت نگهبانان گرفت و زیر لب گفت: " "

*Confundo*

تریورز در حال تماشای در برنزی بود و این صحنه را ندید. هر کدام از نگهبانان یک ستاره کوچک به عنوان طلسم می‌دادند.

هنگامی که هرمیون داشت از پله‌ها بالا می‌رفت موهای دراز سیاهش به صورت موج حرکت می‌کرد.

نگهبان گفت: "خانم، یک لحظه" و میله بازرسی‌اش را بالا برد.

هرمیون گفت: "ولی همین آلان این کار انجام دادید" این جمله را با صدای مملو از نخوت و تکبر که از ویژگی‌های بلاتریکس بود ادا کرد.

تریورز به اطراف نگاهی انداخت، ابروهایش را بالا انداخت. نگهبان گیج شده بود او به میله بازرسی خیره شد، سپس به بغل دستی خود نگاه انداخت. و با منگی گفت: "آره، تو قبلا اونا را بازرسی کرده‌ای، ماریوس (Marius)." "

هرمیون راهش را کج کرد و به جلو پیش رفت رون هم در کنارش بود. هری و گریفور هم تاتی تاتی وار و نامرئی پشت سرشان راه افتادند. هری به لحظه برگشت و به پشت سرش نگاهی انداخت. هر دو جادوگر داشتند سرشان را می‌خاراندند.

دوتا جن خانگی جلوی در ورودی ایستاده بودند؛ دری که از نقره ساخته شده بود و مجازات‌های وحشتناک و شوم را برای دزدان به صورت شعر روی آن حکاکی کرده بودند. هری نگاهی به آن انداخت و یک لحظه خاطراتی برای او زنده شد: آن روز که یازده سالش شده بود. شگفت‌انگیزترین جشن تولدی که توی عمر خود دیده بود، هاگرید در حالی که کنارش ایستاده بود گفت: "همون طور که گفتم، تو دیوونه شدی اگر این کار را انجام بدی."

گرینگوتس آن روز حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید. او هرگز نمی‌دانست که ظرف جادویی گنجینه طلا در تصرف اوست. و تنها در رویا می‌توانست تصور کند که با دزدیدن آن را دوباره برگرداند. اما ظرف چند ثانیه آن‌ها جلوی راهروی باشکوه و وسیع مرمری بانک قرار گرفته بودند.

دستگاه شمارنده توسط جن خانگی که پشت پیشخوان نشسته بود و داشت اولین مشتری روز را راه می‌انداخت، اداره می‌شد.

هرمیون، رون، تریورز به سمت جن خانگی مسنی که داشت با عینک ذره بینی خود سکه طلا را چک می‌کرد، رفتند. هرمیون از تریورز اجازه گرفت که جلو او راه برود به این بهانه که مشحصات راهرو را به رون نشان دهد.

جن خانگی سکه را در هوا چرخاند و سپس آن را جدا از سکه‌های دیگر کناری گذاشت و در حالی که شخص خاصی را مخاطب قرار نداده بود گفت: "Leprechan" (یادداشت مترجم: جن کوچکی که هر کس آن را در اختیار داشته باشد، گنج‌های پنهانی را برای او پیدا می‌کند).

و سپس نگاهش به تریورز خورد که داشت یک کلید طلایی کوچک را به سمت او دراز می‌کرد و بعد از بازرسی به او برگرداند. هرمیون داشت به سمت جلو حرکت می‌کرد که یکی از جن‌های خانگی به یکباره از جا پرید و گفت: "خانم لسترینج! عزیزم چطور می‌تونم کمکت کنم."

هرمیون گفت: "می‌خواهم به گنبد بروم."  
جن خانگی به کم جا خورد و عقب نشست.

هری به اطراف نگاهی انداخت و نه تنها تریورز بی‌خیال موضوع نشده بود بلکه چندتا جن خانگی هم به موضوع علاقه نشان می‌دادند.

جن خانگی از هرمیون درخواست کرد که خودش را معرفی کند و هویتش را احراز نماید. هرمیون گفت: "تا حالا کسی از من هویتم را نخواست است." گریفوک تو گوش هری پیچ پیچ کرد و گفت: "فهمیدند! لاید به آنها اعلام خطر داده‌اند. به احتمال زیاد عامل نفوذ داریم."

جن خانگی گفت: "عصایت را این کار را انجام می‌دهد. هرمیون لرزان عصایش را در معرض مقداری بخار ترسناک حقیقت نگهداشت. هری می‌دانست که جن‌های خانگی گرینگوتس از گم شدن عصای بلاتکریس اطلاع دارند.

گریفوک در گوش هری یواشکی گفت: "وارد عمل شو همین آلان! طلسم *Imperio*!"

یک احساس عجیب تو بازوی هری پیدا شد. یک احساس سوزش. حرارتی که به نظر می‌رسید از ذهنش جریان یافته است و به پایین به رگ و پی او می‌رسید و به شکل طلسم طلسم از نوک عصا ساطع می‌شد. جن خانگی عصای بلاتکریکس را برداشت و دقیق آن را وارسی کرد و گفت: "خانم لسترینج! اه یک عصای جدید ساختین؟"

هرمیون گفت: "نه نه این مال ..."

تریورز گفت: "یک عصای جدید!" و دوباره به دستگاه شمارنده نزدیک شد. جن‌های خانگی هنوز داشتند همه جا می‌پاییدند.

- "اما چطور این کار و انجام دادی؟ از کدام عصا ساز کمک گرفتی؟"

هری بدون فکر کردن در حالی که عصایش را به طرف تریورز نشانه گرفته بود فرمان طلسم را صادر کرد: "*Imperio*"

تریورز گفت اوه بله متوجه شدم و درحالی که به عصای بلاتریکس انداخت و گفت: "بله خیلی زیباست! و خوب هم کار می‌کنه؟ من معمولا فکر می‌کنم عصا به یه خرده و شکستگی احتیاج دارد. شما این طور فکر نمی‌کنید؟"

هرمیون کاملا سردرگم و گیج به نظر می‌رسید. اما برای زندگی دوباره به هری پاتر او تمام این اتفاقات عجیب و غریب را بدون هیچ پیش شرطی پذیرفته بود.

جن خانگی پیر که پشت دستگاه شمارنده نشسته بود دستی زد و یک جن خانگی جوانتر نزد او آمد. "من به یک زنجیر احتیاج دارم."

جن خانگی به سرعت رفت و چند لحظه بعد با یک کیف چرمی که پر از اشیایی بود که جلیمگ جلینگ صدا می‌کرد برگشت و آن را به مافوق خود داد. در این لحظه جن خانگی پیر گفت: "خب خب اگه مشکلی نیست پشت دنبال من بیان خانم لسترینج!"

از روی چهارپایه بلند شد و با صدای خیلی ضعیفی گفت برویم به گنبدتان. آهسته از پست دستگاه شمارنده به طرف آنها آمد. محتویات کیف هنوز داشت جلینگ جلینگ صدا می‌داد. تریورز همچنان با دهان باز آرام ایستاده بود و نگاه می‌کرد. رون داشت حواس را جمع می‌کرد.

"صبر کنید... باگراد (Bogrod)....!"

یه جن خانگی که دیگر تند و سریع خودش را کنار دستگاه شمارنده رساند.

"ما شما را راهنمایی می کنیم . ما آموزشش را دیده ایم" او این را گفت و برای هرمیون تعظیمی کرد.

"منو ببخشید، خانم [بانوی من!] اما گنبد لسترینج باید طبق آیین خاصی محافظت شود."

با فرمان "Imperio" از شرش خلاص شدند. "من از آموزش و راهنمایی‌ها اطلاع دارم .دلم می‌خواهد هر

چه زودتر به گنبدت را پیدا کنید خانم لسترینج . خانواده باستانی... اربابان باستانی... لطفا... ای..."

هنوز داشت جلینگ جلینگ صدا می‌کرد و شتابان و دستپاچه آنها را به سمت یکی از آن چند در هدایت

می‌کرد.هری به عقب چرخید و تریورز را نگاه کرد که هنوز بدون هیچ کاری و غیر عادی ایستاده بود و

داشت تصمیمش را می‌گرفت ، با تکانی که به عصایش داد تریورز را وادار کرد که به آنها پیوندد.

آنها به در رسیدندو از روی سنگ ناهموار آن طرف راهرویی که از نور مشعل روشن شده بود عبور

کردند.

در با صدای بلندی پشت سرشان بسته شد وهری از زیر شنل بیرون آمد و گریفوک از کول هری پایین

آمد و گفت: " تو دردرس افتادیم؛ آنها مشکوک شدند."

نه تریورز و نه باگرااد هیچکدام شکی نکردند که هری پاتر بین آنهاست.جفتشان منگ ایستاده بودند و

نگاه می‌کردند. هرمیون و رون از رفتار آنها تعجب کردند و هری در پاسخ به تعجب هرمیون و رون گفت

که آنها طلسم شده‌اند.

خاطره‌ای دیگر در ذهن هری جرقه زد خاطره‌ای از بلاتریکس واقعی زمانی که برای اولین بار از طلسم

نابخشودنی استفاده می‌کرد و داشت سر هری جیغ می‌کشید.

"چیکار کنیم؟ الان می‌توانیم از اینجا فرار کنیم؟" این را رون پرسید.

هرمیون گفت: "خب ما به باگرااد برای کنترل کارت نیاز داریم.من که نمی‌توانم کاری کنم."

اتاقی برای جادو هم وجود نداشت.

هری عصایش را به سمت تریورز گرفت و گفت: "Imperio"

طلسم چرخید و با سرعت طول راهروی تاریک را پیمود.

"طلسمش کردی؟"

هری زمانی که عصایش را به سمت باگراډ گرفته بود که سوت زنان در امتداد راهرو داشت به طرفشان می‌آمد و کارت‌ها را جمع می‌کرد گفت:

"قایم شین!"

باگراډ جلوی گریفوک، هری، رون و هرمیون ایستاد. با یک حرکت سریع وتند کارت‌ها را جمع کرد با عجله به سمت تریورز رفتند که بین شکاف دیوار مچاله شده بود. هری چیزی جز صدای کارت‌ها که تق تق صدا می‌کردند نمی‌شنید. هری در حالی که باد موهایش را پریشان کرده بود به پشت سرشان نگاه کرد اثر انگشتشان را تقریباً همه جا گذاشته بودند. بیشتر به این فکر می‌کرد که هرمیون در شکل بلاتریکس چقدر احمقانه به نظر می‌رسید تا به اینکه آیا عصای بلاتریکس را زمانی که مرگ خوران متوجه آنها شدند با خود آورده اند یا نه. آنها آنقدر از دور شده بودند که هری نمی‌توانست به گرینگتس نفوذ کنند.

آنها یک گیره مو برداشتند و جلو را پاییدند. چند لحظه بعد یک آبشار ایجاد شد که هری صدای گریفوک را شنید که داد زد — اما چیزی نمی‌توانست جلویش را بگیرد.

آب از چشمان و دهان هری سرازیر شده بود و نمی‌توانست چیزی را ببیند و نمی‌توانست نفس بکشد. بعد با یک چرخش ناگهانی که کارت ضربه ای وارد کرد که همه به بیرون پرتاب شدند. هرمیون صدای فریاد دلخراشی را شنید و احساس کرد بدون وزن دارد روی زمین سر می‌خورد و بدون هیچ دردی روی کف سنگلاخی راهرو افتادند.

هرمیون با دهان کفالود گفت: "*Cushioing Charm*"

هری با وحشت داشت نگاه می‌کرد. هرمیون دیگر به بلند قدی بلاتریکس نبود در عوض با ردای بلندی در حالی که خیس خیس بود ایستاده بود.

رون دوباره موهایش قرمز شده بود و دیگر ریش نداشت همگی متوجه شدند که به حالت اولیه خود برگشته اند و چهره خودشان را احساس می‌کردند.

گریفوک گفت: "سقوط دزدها" به سختی بالا می‌رفت و نگاهی به پشت سرش انداخت و در راهرو پنهان شد. هری متوجه شد که آب بیش از حد طلسم‌ها را باطل کرده است. آنها در گرینگوتس بودند و دشمن علیه آنها بسیج شده بود. هری هرمیون را دید که کیف منجوق دوزی اش را چک می‌کرد تا مطمئن شود شنل نامرئی را گم نکرده‌اند. سپس به سمت باگراډ چرخید که گیج و منگ سرش را تکان می‌داد. "سقوط

دزدها" طلسم "Imperio" را باطل کرده بود. گریفوک گفت ما بهش احتیاج داریم ما بدون او نمی توانیم وارد گنبد شویم ما به زنجیرها احتیاج داریم. هری دوباره گفت "Imperio" انعکاس صدایش در راهروی سنگی پیچید و دوباره آن جریان را در مغزش احساس کرد. یک بار دیگر باگرا د طلسم شد. این طوری او مودب تر به نظر می رسید. رون سریع کیف چرمی و وسایل فلزی را برداشت.

هرمیون گفت: "هری فکر می کنم صدا نزدیک شدن عده ای را می شنوم." "وعصای بلاتریکس را به سمت آبشار گرفت و فریاد زد: "Protego"

آنها طلسم محافظ و سپری را دیدند که در راهرو ایجاد شد. هری گفت فکر خوبی بود؛ گریفوک را راه نشان بده. در حالی که داشتند بخ سمت تاریکی گام برمی داشتند رون گفت چطور می توانیم از این مخمصه نجات پیدا کنیم. باگرا د مثل یک سگ پیر دنبالشان بود. هری گفت باید به فکر کاری باشیم که الان باید انجام بدهیم. و سعی کرد چیزی بشنود و حس کرد چیزی را نزدیک خود می شنید.

"گریفوک چقدر مونده؟"

"دور نیست هری پاتر دور نیست."

آنها به کنج راهرو رفتند و چیزی را دیدند که هری خود را برای رئیاریوی با آماده کرد بود. اما دیگه آنها به وسط راه رسیده بودند. یک اژدهای غول پیکر که افسار شده بود روی زمین روبروی آنها بود. یک مانع برای دسترسی به گنبدها. پوست جانور رنگ پریده بود و بدنش در طول این همه سال در زندان در زیر زمین پوسته پوسته شده بود. دو پای عقیش رابا رنجیرهای آهنی خیلی سنگین به کف زمین میخ کرده بودند و بالهایش را نیز تا زده بودند. و وقتی کله گنده اش را به سمت چرخاند چنان غرشی کرد که صخره ها به لرزه درآمدند؛ دهانش را باز کرد و آتش را به سوی آنها که در حال فرار بودند روانه کرد. گریفوک نفس زنان گفت او تا حدی کور است اما با این وجود خیلی وحشی است. به هر حال باید آن را کنترل کنیم." اما او آموزش دیده است که اگر کسی به سمتش بیاید چگونه عمل کند."

"زنجیر را بده به من"

رون کیف رو به گریفوک داد و جن خانکی تعدادی از وسایل فلزی را در آورد و چیزهای را که وقتی آن را تکان می‌داد صدای شبیه کوبیدن چکش کوچکی را روی سندان می‌داد. گریفوک آنها را به باگرا داد و او هم خیلی راحت قبول کرد.

گریفوک به هری ، هرمیون و رون گفت می‌دونید دارید چی کار می‌کنید؟

هر لحظه صدای شنیده می‌شد... باگرا باید کف دستش را روی در گنبد بگذارد. آنها دوباره به کنج راهرو پیشروی کردند و زنجیرها را تکان دادند و صدای خیلی بلند در صخره‌های راهرو طنین انداز شد به طوری که جمجمه هری تکان خورد. اژدها دوباره غرشی کرد. آنها به کم به عقب رفتند. نکتی نزدیکتر رفتند هری می‌توانست اثر چند زخم را روی صورت اژدها ببیند و حدس زد این‌ها را زمان آموزش با شمشیر داغ روی صورتش گذاشته‌اند.

گریفوک از ری خواست که کف دست باگرا را روی در گنبد بگذارد. هری عصبانیتش را رو به باگرا گرفت و جن خانگی اطاعت کرد. هنگامی که باگرا کف دستش را روی در گذاشت در ناپدید شد و یک سوراخ شبیه غار از کف اتاق تا سقف باز شد که پر بود از سکه‌های طلا ، جام‌های زرین ، زره‌های نقره‌ای ، پوست حیوانات عجیب عریب- که تعدادی را دور هم پیچانده بودند و تعدادی هم دسته دسته روی هم گذاشته بودند- شربت‌های درون قمقمه‌های گوهر نشان و به جمجمه که هنوز تاجی روی آن بود. آنها سریع وارد گنبد شدند. هری گفت سریع بگردین. او مشخصات فنجان هافل پاف را به هرمیون و رون داده بود. اما اگر اون یکی دیگه بود چی؟

هورکراکس ناشناسی در گنبد بود که هری نمی‌دانست شبیه چیست. او وقت داشت تا اطراف را بگردد. در دوباره پشت سرشان بسته شد و آنها در تاریکی مطلق فرو رفتند رون از ترس فریادی کشید و گفت عصا تو روشن کن نمی‌تونی؟ سریع ما وقت نداریم.

گریفوک گفت مشکلی نیست باگرا ما را از اینجا نجات می‌دهد.

"Lumos"

هری با عصایش اطراف گنبد را روشن کرد. جواهرات زیر نور عصا می‌درخشیدند. او شمشیر گریفندور را روی تاقچه میان حلقه‌های زنجیر دید. رون و هرمیون هم عصایشان را روشن کردند و داشتند توده اشیا اطرافشان را واری می‌کردند.

-هری ميشه اين...-

هرميون جيغ دردناکی کشيد و هری عصايش را به سمت هرميون گرفت تا جام زرین غلتان را که به هرميون چسپيده بود ببيند. اما زمانی که افتاد دو تیکه شد و جرقه‌ای زد و چند ثانیه بعد با صدای بلند تلق تلق کرد و کف اتاق پر شد از فنجان‌های یک اندازه‌ای که هر کدام در مسیری می غلتيدند. تشخيص دادن اينکه کدام اصلی است غير ممکن بود.

هرميون با ناله گفت: "سوختم" و انگشت تاول زده اش مکيد.

گريفوک گفت اين‌ها با طلسم "*Germino*" و "محافظة می شوند. به هر چیزی که دست بزني آتش می گیرند و تکثير می شوند اما همه کپی‌ها بی ارزشند و اگر به دست زدن به جواهرها ادامه بدهيد سرانجام زیر وزن اين همه جواهرات تکثير شده له می شويد و از بين می رويد. هری مایوسانه گفت خب به هيچ چیز دست نزنيد اما به محض اينکه جمله هری تمام شد رون اتفاقی با نوک پایش ضربه ای به یکی از جام‌ها زد. بيش از بيست جام ازش بيرون ترکید. رون لی لی را می رفت و قسمتی از کفشش که به جام خورده بود سوخت.

هرميون در حالی که سعی می کرد رون را بی حرکت نگه دارد گفت: "بدون حرکت بایست! جنب نخور." هری گفت فقط اطراف را بپايين. يادتون باشه که يه فنجان کوچک طلايي را داده‌اند دوره گرد تا رویش را کنده کاری کنند.

آنها عصايشان را با احتياط به اطراف می جرخاندند... جایی که پاهایشان را می گذاشتند فضای ترسناکی بود و جواهرات درخشان که از گرما شعله ور بودند گنبد را به یک کوره تبديل کرده بود.

هری نور عصايش را به طرف سپر و کلاه خودهای که توسط جن‌های خانگی ساخته شده بود و در تاقچه قرار داشت، گرفت. پرتو نور بيشتر و بيشتر می شد تا اينکه ناگهان چیزی را در قلبش گذشت و دستانش را به لرزه درآورد.

"اونجاست... اون بالاست."

رون و هرميون عصايشان را به سمت فنجان نشانه گرفتند به طوری که فنجان طلايي در سه جهت شروع به درخشيدن کرد.

فنجانی که متعلق به هلگا هافل پاف بود و زمانی که تام ریدل آن را دزدیده بود به تصرف هیزیا اسمیت در آمده بود.

رون پرسید: "چطوری بدون دست زدن به چیزی از این جهنم خلاص شویم؟"

هرمیون در حالی که به جن خانگی خیره شده بود فریاد زد: "*Accio Cup*"

گریفوک اگر شمشیر را می‌خواهی پس باید به ما کمک کنی....

صبر کن! می‌توانم با شمشیر به چیزی دست بزنم؟

هرمیون کورکورانه در ردایش جلو می‌رفت. کیف منجوق دوزی اش را بیرون آورد. برای چند لحظه دنبال

چیزی گشت سپس شمشیر براقی را بیرون آورد. هری آن را قاپید و دسته یاقوت نشان آن را گرفت و با

تیغه شمشیر، تنگ نقره‌ای را که نزدیک بود گرفت و آن را بلند کرد. اتفاقی برای تنگ نیفتاد.

تاچه‌ای که فنجان رویش قرار داشت دور از دسترس همه بود حتی رون که از همه بلندتر بود. به خاطر

طلسم از جواهرات گرما ساطع می‌شد. عرق از سرو روی هری جاری بود و داشت راهی برای دسترسی به

فنجان جستجو می‌کرد که ناگهان صدای غرش اژدها را از در دیگر گنبد شنید و صدای جلینگ جلینگ

زنجیر هر لحظه بلندتر می‌شد.

آنها واقعا در دام گیر کرده بودند و هیچ راه فراری جز همان در وجود نداشت و به نظر می‌رسید از آن

طرف یک دسته جن خانگی داشتند نزدیک می‌شدند. هری به رون و هرمیون نگاه کرد و وحشت را در

چهره‌هایشان دید. زمانی که صدای جلینگ جلینگ بلندتر شد هری گفت: "هرمیون ما باید از اینجا برویم.

باید از اینجا خلاص شویم."

هرمیون عصایش را بلند کرد و به طرف هری گرفت و گفت: "*Levicorpus*"

روی قوزک پا ایستاد و عصا را بلند کرد. هری به یک دست زره ضربه‌ای زد و با انفجار چیزهای شبیه

اجساد سفید و داغ از آن بیرون آمد و فضا را پر کرد. آن طرف پشت تلی از جواهرات صدای کوبیده شدن

چیزی بلند شد که هرمیون، رون و دوتا جن خانگی با صدای بلند جیغی کشیدند و همین طور صدا تکرار

می‌شد. آنها تلاش می‌کردند تا جواهر سرخ و داغی که تا نیمه در زیر بقیه چیزها دفن شده بود بیرون

بکشند. هری با تیغه شمشیر نزدیک رفت و آن را گرفت.

هرمیون با صدای گوش خراشی که می‌خواست از خودش محافظت کند گفت: "*Impervius*"

هری با صدای جیغی که شنید به پایین نگاه کرد رون و هرمیون را دید که تا کمر درون گنج‌ها گیر کرده بودند و سرسختانه داشتند تلاش می‌کردند که باگراد را از زیر بیرون بکشند. گریفوک کاملاً زیر دفن شده بود و فقط نوک انگشتان درازش پیدا بود. هری انگشتان گریفوک را کشید و او را بیرون کشید. جن خانگی که بدنش تاول زده زوزه کشان بیرون آمد.

هری فریاد زد: "*Liberatocorpu*" و با صدای بلندی گریفوک روی تلی از جواهرات فرود آمد. شمشیر از دست هری بیرون آمد و به هوا پرتاب شد. هری که از تماس با جواهرات آتشین احساس سوزش می‌کرد فریاد زد: "بگیریدش". گریفوک از کول هری بالا رفت و تصمیم گرفت از جواهرات آتشین دوری کند.

"شمشیر کجاست؟ فنجان روی آن بود."

"اونجاست."

گریفوک شمشیر را دید و به طرفش خیز برداشت. در همون لحظه بود که هری متوجه شد جن خانگی هیچ وقت انتظار نداشت کسی به حرف‌های او توجه کند. در حالی با یک دستش موهای هری را محکم گرفته بود تا مطمئن شود که توی دریای از جواهرات که داشت در آتش می‌سوختمی‌افتد. با دست دیگرش قیضه شمشیر را گرفت و آن را چرخاند. شمشیر که فنجان را به سیخ کشیده بود در هوا می‌چرخید. هری شیرجه زد و شمشیر را گرفت و با وجود اینکه دستش داشت می‌سوختمی‌سوختمی را ول نکرد حتی زمانی که فنجان در دست آتش گرفت و شروع به تکثیر شدن کرد نیز آن را نیانداخت. همین‌طور داشت فنجان روی زمین می‌ریخت تا اینکه در باز شد و هری بدون اینکه روی بدنش کنترلی داشته باشد به بیرون سر می‌خورد و جواهرات آتشین مثل بهمن روی هرمیون، رون و هری فرود می‌آمد. بدون اینکه به سوزش دستش فکر کند فنجان را در جیبش گذاشت در همین هنگام گریفوک از کول هری پایین پرید و با سرعت بین جن‌های خانگی رفت. شمشیرش را تکان می‌داد و فریاد می‌زد: "دزد، دزد، کمک، دزد!" و در بین جمعیتی که داشتند جلو می‌آمدند محو شد. همشون خنجرهایشان را در دست گرفته بودند و بدون هیچ سوالی او را در جمع خود پذیرفتند.

هری همان‌طور که روی جواهرات آتشین سر می‌خورد مواظب پاهایش بود و یک آن متوجه تنها را فرار شد. هری فریاد زد: "*Stupefy*"

رون و هرمیون به او پیوستند. جن‌های خانگی داشتند به سرعت به طرف آنها می‌آمدند بعضی از آنها در بین راه می‌افتادند و بقیه داشتند جلو می‌آمدند و هری چند نگهبان را دید که دوان دوان به سمت آنها می‌آمدند. اژدها که روبرویشان بود غرشی کرد و شعله‌های را روانه جن‌های خانگی کرد. نگهبانان فرار کردند ولی دوبرابر آن تعداد دیوانه وار به سمت هری می‌آمدند. هری عصایش را به سمت دستبند و زنجیر کلفتی که اژدها را با آن بسته بودند کرد و فریاد زد: "*Relashio*"

دستبندها با صدای مهیبی در هم شکست. هری داد زد: "از اینجا" و همچنان به سمت جن‌های خانگی طلسم می‌فرستاد. او به سرعت به سمت اژدها کور دوید. هرمیون داد زد: "هری، هری، داری چیکاری می‌کنی؟ بلند شو! بیا بالا! بیا!"

اژدها تا آن موقع متوجه نبود که از بند زنجیرها رها شده است. هری ضرباتی را به پای اژدها وارد کرد ولی پوست اژدها آنقدر محکم بود که به نظر نمی‌رسید چیزی حس کند. او دست‌هایش را هم باز کرد. هرمیون خودش را بالا کشید. رون هم پشت سر آنها داشت بالا می‌آمد. تازه اژدها متوجه شد که آزاد شده است. هری در بین زانویش گیر کرده بود وقتی بال‌هایش را که تا زده بودند باز کرد می‌خواست مانع آن شود که کرک و دندان‌های تیز پوستش بیرون بیاید. اژدها به جن‌ها که داشتند جیغ می‌کشیدند ضربه وحشتناکی وارد کرد و آنها را به هوا پرتاب کرد. هری، رون و هرمیون به پشت چسپیده بودند و به تکه پاره‌های جن که از سقف به بیرون پرتاب می‌شد نگاه کردند... هرمیون وحشت زده گفت هرگز نمی‌توانیم از دستش نجات پیدا کنیم خیلی بزرگه. اژدها دهانش را باز کرد و دوباره به بیرون آتش پرتاب کرد. از شدت جریانش کف اتاق و سقف ترکی برداشت و فروریخت. اژدها به همه جا چنگ می‌انداخت و حمله می‌کرد و در راهی که به پیش می‌رفت ساختمان را ویران می‌کرد. هری چشمانش را از شدت گرما و گرد و خاک بست. یا غرش اژدها هری حس کرد گوش‌هایش کر شده است. او فقط به لحظه فرصت پیدا کرد که به پشتش بچسپد و سپس صدای هرمیون را شنید که گفت: "*Defudio*" او داشت به اژدها کمک می‌کرد تا راه را بزرگتر کند. هنگامی که برای تنفس هوای تازه سرش را بلند کرد سقف شکاف خورد. آنها از دریاچه زیر زمین گذشتند. اژدها خشمگین حال احساس آزادی می‌کرد. فضای پشت سرشان پر شده بود از پوست اندازی اژدها و دم میخ مانند و توده‌هایی از صخره.

و بالاخره با آمیختن طلسم‌های آنها و قدرت اژدها راهرو منفجر شد و راهروی مرمری نمایان شد. جن‌های خانگی و نگهبانان همان طور که فریاد می‌زدند فرار می‌کردند و بالاخره اژدها بال‌هایش را گشود و شاخ‌هایش را در هوای سرد بیرون چرخاند. هری ، رون و هرمیون هنوز خودشان را محکم پشت اژدها گرفته بودند. اژدها با زور درهای فلزی را باز کزد و تلوتلو خوران از خیابان دایگن شروع کرد به پرواز در آسمان.

مترجم: محسن گرامی‌نژاد